

## در معرفی کتاب

## رقص دیالکتیک: گام‌هایی در روش مارکس

نویسنده: برتل اولمن

یادداشت پراکسیس: اگر چه امروزه اهمیت روش تفکر دیالکتیکی در ساحت علوم اجتماعی و حتی راه‌جویی‌هایی فکری زندگی روزمره مورد تأیید بسیاری از افراد و نحله‌های فکری است، اما فهم و تفسیر سازوکار دیالکتیک و نیز شیوهی کاربست آن در روند پژوهش و اندیشه‌ورزی هنوز هم محل اختلاف است. این به ویژه از آن روست که سنت تفکر دیالکتیکی از یونان باستان تا اندیشه‌های هگل و مارکس گسترده‌ی بسیار متنوع و وسیعی را شامل می‌شود. دیالکتیک از آنجا که انقلابی در روش اندیشه و شیوهی دیدن جهان است، در بنیان خود - حداقل به میانجی مقوله‌های تضاد و تغییر، و ارجاع به پیوستار زمانی هم‌بسته با پدیده‌ها - حامل نگاهی انقلابی به مناسبات جهان نیز هست. از این رو مطالعه‌ی آثار نظری مهمی که در شرح دیالکتیک و روش تفکر دیالکتیکی نگاشته شده‌اند، گام مهمی برای تعمیق و غنای اندیشه‌ی انقلابی است. معرفی این کتاب نیز برای ترغیب مخاطبان به پیمودن چنین مسیری است. چرا که به طور مشخص، و به گواهی تجارب تاریخی، فهم سنت نظری مارکسیستی بدون آشنایی عمیق با روش دیالکتیکی مارکس به شدت در معرض خطا و خطر خواهد بود.

کتاب «رقص دیالکتیک؛ گام‌هایی در روش مارکس» (Dance of Dialectics; Steps in Marx's Method, 2003) برتل اولمن (Bertell Ollman) اندیشمند و پژوهشگر معاصر مارکسیست، که به ویژه بابت پژوهش‌هایش در باب دیالکتیک شهرت دارد، در این کتاب می‌کوشد ضمن ارائه‌ی تفسیر خود از دیالکتیک مارکسی، اهمیت شیوهی نگرش دیالکتیکی را روشن سازد و گامی در جهت ارتقای اندیشه‌ی دیالکتیکی بردارد.

برای معرفی این کتاب، ترجمه‌ی مقدمه‌ی آن را گویاتر از هر توضیحی یافتیم. پیش از انتشار این متن باخبر شدیم که این کتاب در دست ترجمه است؛ امید داریم ترجمه‌ی مقدمه‌ی این کتاب (که به طور مستقل و بی‌اطلاع از ترجمه‌ی دیگر انجام شده) بتواند مخاطبان بیشتری را نسبت به اهمیت مضمون اصلی کتاب، یعنی روش دیالکتیکی آگاه سازد.

خرداد ماه ۱۳۹۳

**توضیح:** کلمات و عبارتهای درون کروشه [] برای روان شدن ترجمه به متن افزوده شده‌اند. همچنین است زیرنویس‌ها، که به معادل لاتین برخی واژگان و اصطلاحات، اسامی نویسندگان و آثار ذکر شده در متن ارجاع می‌دهند.

\* \* \*

## رقص دیالکتیک؛ گام‌هایی در روش مارکس | برتل اولمن

### مقدمه: مارکسیسم و داستان دو شهر

۱

مارکسیسم به منزله‌ی آموزه‌های مارکس و انگلس تمثیلی از دو شهر را به ما عرضه می‌کند: در اولی ادعا می‌شود که آزادی وجود دارد، درحالی‌که وجود ندارد. در دومی آزادی وسیعی برای همگان مفروض است، اما نشانی این شهر و راه رسیدن به آن را کسی نمی‌داند. شهر نخست «کاپیتالیسم» (سرمایه‌داری) نام دارد. در این شهر که نهادهای آن عموماً تجسم آزادی فرض می‌شوند، هیچ چیزی آزاد نیست؛ هر چیزی هزینه‌ای دارد، و هزینه‌ی بیشتر چیزها فراتر از بضاعت کسانی است که به آن‌ها نیاز دارند. برای بیشتر شهروندان این شهر، آنچه «آزادی» نامیده می‌شود به معنای حق رقابت بر سر چیزهایی است که همواره دور از دسترس آنان باقی می‌مانند. اما هیچ کس آن‌ها را از این [روند دائمی] رقابت کردن باز نمی‌دارد، یا کسی مانع از این پنداشت آنان نمی‌شود که روزی خود یا فرزندان‌شان [در این مسیر] کامیاب خواهند شد.

شهر دیگر «کمونیسم» نام دارد. در اینجا مردم از آزادی برخوردارند تا در فضای صلح و دوستی قابلیت‌های خود به عنوان موجودات انسانی را رشد و پرورش دهند. این آزادی معطوف به طلب چیزهایی نیست که قابل داشتن و دست‌یابی نیستند؛ بلکه آزادی برای انجام دادن، بودن و شدن هر آن چیزی است که افراد [خود] می‌خواهند. این شهر بر روی هیچ نقشه‌ای یافت نمی‌شود، چون تاکنون تنها در سایه‌های شهر نخست [کاپیتالیسم] وجود داشته است. این شهر خیالی در واقع بیان‌گر آن چیزی است که می‌تواند از دل شهر سرمایه‌داری سر برآورد؛ یعنی همه‌ی آن ابزارها و شرایطی که می‌توانند روزی ساکنین سرمایه‌داری را به سمت سرنگونی حاکمان‌شان و براندازی قواعدی که زندگی در این شهر را سازمان می‌دهند سوق دهند. حاکمان شهر نخست طبقه‌ی سرمایه‌دار هستند که که ابزار تولید و توزیع و مبادله را در اختیار دارند؛ و قاعده‌ی اصلی حکمفرمایی آنان «بیشینه‌سازی سود» است. سرمایه‌داران موفق شدند از طریق حفظ کنترل خود بر «میکروفن»، کمونیسم را همچون سری مخفی و پوشیده نگه‌دارند (شنیده شدن در این جامعه نیازمند دسترسی به «میکروفن» است). تا از این امر اطمینان حاصل کنند که کسی در نمی‌یابد که [مساله‌ی] کمونیسم واقعاً درباره‌ی آزادی است. در مقابل، به طور بی‌پایان این شایعه را تکرار می‌کنند که آنچه کمونیسم خوانده می‌شود، تاکنون در چندین کشور توسعه‌نیافته به اجرا گذاشته شد، ولی ناکام ماند و ناکارآمدی آن آشکار شد.

بی‌گمان تمثیل دو شهر بسیاری چیزها را درباره‌ی مارکسیسم توضیح نمی‌دهد، اما برای فهم ماهیت یکتای موضوع مورد پژوهش<sup>۱</sup> مارکس مفید است: اینکه موضوع مورد پژوهش مارکس نه سرمایه‌داری، نه کمونیسم، نه تاریخ، بلکه روابط درونی میان همه‌ی اینهاست؛ اینکه چطور کمونیسم همچون قابلیت محقق نشده‌ای در درون سرمایه‌داری پدیدار می‌شود و تاریخ این تحول از گذشته‌های بسیار دور تا آینده‌ی دور از دسترس ما را شامل می‌شود. بسیاری از نویسندگانی که درباره‌ی مارکسیسم نوشته‌اند، خواه هوادار و خواه مخالف مارکس، به دلیل عدم درک از برنامه‌ی پژوهشی مارکس، دشواری‌های بزرگی در توصیف دستاوردهای مارکس دارند. برای مثال برخی از این مولفان بر مبنای توصیفات و توضیحات مارکس درباره‌ی سرمایه‌داری، مارکسیسم را یک علم تلقی می‌کنند. برخی دیگر از این مولفان بر مبنای توصیف مارکس از نارسایی‌های سرمایه‌داری (به عنوان یک موجودیت نارسا)، مارکسیسم را اساساً نقدی بر سرمایه‌داری می‌دانند. برخی دیگر بر مبنای رهیافت مارکس از قابلیت‌های انکشاف کمونیسم از دل سرمایه‌داری و درک وی از ویژگی‌های کلی کمونیسم، مارکس را یک آرمان‌گرا<sup>۲</sup> تلقی می‌کنند. و سرانجام بر مبنای هواداری مارکس از یک استراتژی بالقوه برای حرکت از اینجا به آنجا (پرسش لنینی «چه باید کرد؟» همیشه جایی نهفته در ذهنیت مارکس داشته است)، برخی مارکسیسم را مسیری برای انجام انقلاب تلقی می‌کنند.

علم، نقادی، آرمان‌گرایی، و استراتژی انقلاب عموماً جدا از یکدیگر فهمیده می‌شوند (برخی حتی چنین استدلال می‌کنند که این سویه‌ها و رویکردها نامتجانس‌اند و با هم سازگار نیستند). بسیاری از مفسران مارکسیسم تنها بر یک یا دو سویه از سویه‌های فوق تأکید دارند و سایر جنبه‌ها را وا می‌نهند یا ساده‌سازی می‌کنند (و در برخی موارد حتی مارکس را به خاطر ناسازگاری درونی دستگاه فکری‌اش سرزنش می‌کنند)؛ در حالی که در نوشته‌های مارکس شواهد زیادی مبنی بر اهمیت همه‌ی این مولفه‌های فکری چهارگانه وجود دارد. علاوه بر این، مولفه‌های فکری فوق عمدتاً چنان با یکدیگر تداخل دارند و به طور متقابل وابسته به هم و درهم‌تنیده‌اند که جداسازی کامل آن‌ها از یکدیگر ناممکن است. بنابراین گرایش شخصی من آن است که مارکسیسم را ترکیب نامتعارف و شاید یگانه‌ای از این چهار مولفه بدانم: علم، نقادی، آرمان‌گرایی و رهیافتی برای انقلاب. و بر همین اساس مارکس را توامان فردی دانشمند، منتقد، آرمان‌گرا، و انقلابی تلقی می‌کنم، که حضور هر یک از این خصلت‌ها در وی، در شکل‌گیری سایر خصلت‌های یاد شده و تغذیه‌ی آن‌ها سهیم بوده است.

مشکلی که در اینجا پیش می‌آید آن است که چنین چیزی [حضور توامان و درهم‌تنیده‌ی این مولفه‌ها] چگونه ممکن است؟ چگونه می‌توان چیزهایی را با هم تلفیق کرد که تلفیق‌پذیر نیستند؟ چه چیزی به مارکس اجازه می‌دهد نظریه‌هایی (این چیزی است که من ادعا می‌کنم) بیوراند که به طور همزمان علمی، انتقادی، آرمان‌گرایانه و انقلابی هستند؟ برای تمثیل یاد شده از دو شهر، ترجمان این پرسش چنین است: چه چیزی

---

1. Subject matter

2. Visionary

مارکس را قادر می‌سازد تا کمونیسم را در درون سرمایه‌داری کشف کند، و آنچه که او می‌یابد چگونه به طور توانمند نقدی بر سرمایه‌داری، و پایه‌ای برای استراتژی براندازی آن است؟ در مرکز هر علم، جستجویی برای روابط (پیوندها) جای دارد، به ویژه روابطی که به طور بی‌واسطه آشکار نیستند. مارکس در مطالعه‌ی سرمایه‌داری روابطی میان آنچه هست، آنچه می‌تواند باشد، آنچه نباید باشد، و آنچه درباره‌ی همه‌ی آنها [روابط] انجام‌پذیر است را عیان می‌کند. مارکس از آن رو قادر به فهم این روابط است که پیش از هر چیز این‌ها وجود دارند؛ اما آنچه به او اجازه می‌دهد آن‌ها را دریابد روش دیالکتیکی اوست؛ برخلاف دانش‌پژوهان سرمایه‌داری که تنها به شناسایی پدیده‌ها (تحت عنوان غلط‌انداز «فاکت‌ها») بسنده می‌کنند. تنها دیالکتیک، و به طور مشخص دیالکتیک مارکسی است که به مارکس امکان می‌دهد، و حتی او را وامی‌دارد که اموری را که بسیاری از اندیشمندان حوزه‌های فکری جداگانه‌ای تعبیر می‌کنند به یکدیگر گره بزند.

## ۲

دیالکتیک در اشکال گوناگون از زمان پدیداری حیات بشر بر روی این سیاره وجود داشته است. این از آن روست که زندگی‌های ما همواره عناصر مهمی از تغییر و اندرکنش را در بر داشته است؛ محیط زندگی پیرامون ما، به عنوان یک کلیت، همواره تاثیر قاطع محدودساز و تعیین‌کننده‌ای بر [روند] آنچه در درون آن می‌گذشته داشته است؛ و هر آنچه «امروز» رخ می‌دهد همواره از درون آنچه دیروز وجود داشته (شامل امکانات موجود در آن) بیرون آمده و شکل گرفته است، و همواره به شیوه‌های معینی که خاص آن است به آنچه فردا می‌تواند رخ دهد (رخ خواهد داد) منجر می‌شود (خواهد شد). آدمیان به منظور پیشینه‌سازی اثرات مثبت این تحولات و دگرگونی‌ها بر زندگی‌های‌شان (و برای کاهش اثرات منفی آنها) همواره کوشیده‌اند که مفاهیم و شیوه‌هایی را بنا کنند تا بتوانند (در حد فهم خود و تا جایی که نخبگان حاکم اجازه می‌دادند) آنچه واقعاً در دنیای آن‌ها می‌گذشته را فراچنگ فهم خود آورند؛ به ویژه در رابطه با خصلت تهاجمی تغییرات و اندرکنش‌ها، تأثیر هر سیستم بر بخش‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن (شامل هر یک از ما، خواه به عنوان سیستمی حامل اجزا، و خواه به عنوان بخشی از سیستم‌های دیگر)، و ماهیت به‌هم‌پیوسته و در هم تنیده‌ی گذشته، حال و آینده. شیوه‌های بسیاری که گونه‌ی بشر از طریق آن‌ها اجرای این وظیفه را پی گرفته است، به سنت غنی و متنوع اندیشه‌ی دیالکتیکی منجر شده است، که سنجش کامل آن هنوز باید پی‌جویی شود.

نسخه‌ی مارکسی دیالکتیک حاصل مواجهات او در ساحت فلسفی با غول‌هایی نظیر اپیکور، ارسطو، اسپینوزا، لایبنیتس و به ویژه هگل، و نیز تجربیات زنده‌ی او از کاپیتالیسمی بود که [در دوره‌ی حیات او] به تازگی بلوغ یافته بود. یادآوری این نکته اهمیت دارد که سرمایه‌داری از دل جوامع طبقاتی اولیه برپا شده است. روند برپایی سرمایه‌داری به میزانی بوده است که این نظام قادر شده است همه‌ی کارکردهای زیستی<sup>۳</sup> عمده (و به

## 3. Life functions

طور فزآینده‌ای، بیشترِ کارکردهای زیستیِ فرعی) را در نظام ارگانیکی ادغام سازد که تحت سیطره‌ی «قانون ارزش» و قدرت همراهی‌کننده‌ی پول قرار دارد؛ اما این روند برپایی -همچنین- به میزانی بوده است که سرمایه‌داری در بازی‌های پنهان کارانه‌ی خود قادر بوده این قابلیتِ ادغام‌سازی خود را انکار کند. خصلتِ قطعه‌مندی<sup>۴</sup> هستی [گسستگیِ حوزه‌های تجربه‌ی انسانی از هستی، همچون بخش‌ها و قطعه‌های خرد و مجزا]، به همراه خصلتِ جزئی و تک‌سویه‌ی جامعه‌پذیری<sup>۵</sup> افراد تحت نظام سرمایه‌داری، مردم را متمایل می‌سازد که بر امور خاص حادث شده در زندگی [فردی] خود تمرکز کنند (نظیر یک فرد، یک شغل، و یک مکان، معین)؛ در حالی که شیوه‌های پیوندیابی این امور را نادیده بگیرند و بدین ترتیب [فهم] الگوهای را که از دل این روابط پدیدار می‌شوند (نظیر طبقه، مبارزه‌ی طبقاتی، ازخودبیگانگی، و غیره) از دست بدهند. به تازگی، علوم اجتماعی با تجزیه و خردسازیِ کلیتِ دانش اجتماعی به یادگیریِ تخصصیِ رشته‌های رقیب (با زبان‌های مجزای خود)، و سپس مطالعه‌ی تقریباً انحصاری بخش‌هایی که قابل کارورزی و دستکاریِ آماری<sup>۶</sup> هستند، گرایش فوق را تقویت کرده‌اند. در این فرآیند، خود سرمایه‌داری یعنی بزرگترین الگوی در بردارنده‌ی سایر الگوها، که تأثیرات آن بر زندگی‌های آدمیان به طور مدام فزونی می‌گیرد، کمابیش نامرئی شده است.

من با دردمندی بر این امر واقفم که بسیاری از کسانی که تحلیل مارکس از سرمایه‌داری را رد می‌کنند، صرفاً با تحلیل مارکس مخالفت نمی‌کنند (این امر می‌توانست بحث‌های سیاسی را نسبتاً ساده‌تر بسازد)؛ بلکه واکنش نوعی رایج در برابر کاپیتالیسمی که مارکس از آن سخن می‌گوید به گونه‌ای است که گویا سرمایه‌داری [اساساً] وجود ندارد. این مساله یادآور فیلم *هاروی* است که در آن جیمی استورات اغلب با دوستش *هاروی*، یک خرگوش نامرئی سفید دو متری، مکالمه می‌کند؛ در حالی که به جز او، که تنها کسی است که *هاروی* را می‌بیند، اطرافیانش فقط یک صندلی خالی را می‌بینند. به طور مشابهی، وقتی مارکس و مارکسیست‌ها به سرمایه‌داری ارجاع می‌دهند، چشمان بسیاری از خوانندگان آن‌ها از ناباوری کم‌فروغ می‌شود. با این همه، سرمایه‌داری اگر چه همانند آن خرگوش نامرئی نیست، ولی در عین حال چیزی نیست که به طور بی‌واسطه آشکار و قابل مشاهده باشد. برای اینکه سرمایه‌داری اساساً دیده شود (فارغ از اینکه فهمیده شود یا نه)، توجه مردم باید به روابطی معطوف شود که عناصر و مولفه‌های آن‌ها همواره آشکار نیستند. اما اگر بسیاری از ساکنان جوامع سرمایه‌داری حتی خود سیستم [یعنی نظام سرمایه‌داری] را نمی‌بینند، هر تلاشی برای توضیح شیوه‌ی عمل سرمایه‌داری باید با تلاشی به همان اندازه طاقت‌فرسا برای نشان دادن [وجود خارجی] آن همراه شود؛ یعنی نخست باید صرفاً نشان داده شود که سرمایه‌داری وجود دارد، تا [سپس بتوان] به نوع موجودیت آن پرداخت. بنابراین برخلاف رویکردهای رایج نسبت به آثار مارکس، مقوله‌ی انقلاب به همان اندازه‌ی امر توضیح [سرمایه‌داری] برای مارکسیسم اهمیت حیاتی دارد، و

---

4. Fragmentation

5. Socialization

6. Statistical manipulation

در واقع دومی بدون اولی ناممکن است؛ در حالی که این امر در بسیاری از متونی که درباره‌ی مارکس نوشته شده نادیده گرفته شده است.

دیالکتیک، مارکس را قادر ساخت تا بر اندرکنش‌هایی تمرکز کند که الگوهای کلیدی را در سرمایه‌داری می‌سازند. مارکس از این طریق توانست خود نظام سرمایه‌داری را به عنوان الگویی از الگوها در معرض «دید» قرار دهد و آن را به چیزی واقعی بدل کند که نیازمند توضیحی خاص خود است. در دنیایی که از فرآیندهای هم‌بسته [وابسته به هم] ساخته شده است، پیوند متقابل میان امور/چیزها، پیوندهای آنها با شرایط پیدایش و پیش‌شرط‌های خاص آنها و امکانات آینده‌ی آنها را نیز شامل می‌شود؛ همچنان که شامل هر آن چیزی می‌شود که هم‌اکنون آن امور/چیزها را متأثر می‌سازد (و هر آنچه اکنون از آنها تأثیر می‌پذیرد). در نتیجه، الگوهایی که پدیدار می‌شوند و نیازمند توضیح‌اند، شامل مصالحی هستند که توضیح مارکس [در باب سرمایه‌داری] را، زمانی که این توضیح به قلمروهای تا به حال مجزای نقادی، آرمان‌گرایی، و انقلاب وارد می‌شود بسط می‌دهند. یک‌بار دیگر گستره‌ی روابطی را که در تمثیل مارکس از دو شهر آشکار شد در نظر آوریم. همه‌ی مقوله‌های دیالکتیکی (با آرایش مفهومی کامل و گاه سردرگم‌کننده‌ی خود) نظیر «تضاد»، «تجربید»، «کلیت»، و «تغییر/دگرگونی»<sup>۷</sup> به پرهیز از فهم‌های ایستا، جزئی، تک‌سویه، تک‌بعدی (به لحاظ زمانی) خدمت می‌کنند، که این امر با ساده‌سازی بخش‌هایی از هم‌پیوندی‌های فوق به منظور [سهولت] اندیشیدن و پردازش همراه است. همه‌ی نظریه‌های مارکس از طریق نگرش دیالکتیکی وی و مقوله‌های هم‌بسته‌ی آن شکل گرفته است؛ و تنها با کاربست دیالکتیک است که این نظریه‌ها به طور مناسبی به فهم در می‌آیند و قابل ارزیابی و استفاده می‌گردند.

۳

مواجهه‌ی خود من با دیالکتیک زمانی آغاز شد که در حال انجام پژوهش مربوط به پایان‌نامه‌ی دکترایم بودم که بعدها (۱۹۷۱) با عنوان «بیگانگی: مفهوم‌پردازی مارکس از انسان در جامعه‌ی سرمایه‌داری»<sup>۸</sup> منتشر شد. نوشته‌های مارکس به طور آگاهانه‌ای به دور از تک‌سویگی بود، همچنان که به نظر نمی‌رسد وی در ارائه‌ی جهانی که در پویش دایمی است با مشکلی مواجه بوده باشد؛ جهانی که اندرکنش متقابل اجزای آن و درهم‌تنیدگی ابعاد زمانی قاعده‌ی آن هستند و حتی دگرگونی‌های بزرگ نیز رویدادهایی مکرر و مداوم هستند. تا این حد [فهمش برای من] روشن بود. چیزی که کمتر آشکار بود، به ویژه برای دانشجوی جوانی که در سراشیب فلسفه‌ی زبان قرار گرفته بود، مفاهیمی بود که مارکس برای ارائه‌ی چنین تصویری به کار گرفته بود. به‌رغم فقدان تعاریف (مارکس هرگز تعاریفی عرضه نکرد) فهم موضوع مورد بحث مارکس (حداقل به

7. Metamorphosis

8. Bertell Ollman, *Alienation: Marx's Conception of Man in Capitalist Society*, 1971

شیوه‌ای کلی) برایم دشوار نبود؛ با این حال، هر گاه بر نکته‌ای تمرکز می‌کردم، دقت و وضوحی که برای یافتن آن آموزش دیده بودم از دستم می‌گریخت. و هرگاه می‌کوشیدم تعاریف خودم را از شیوه‌هایی که مارکس مفاهیم کلیدی نوشته‌هایش را به کار می‌گرفت به دست بدهم، از اینکه معانی ظاهری آن‌ها اغلب به طور قابل ملاحظه‌ای بر حسب زمینه‌ی کاربرد آن‌ها تغییر می‌یافت متحیر می‌شدم. من البته نخستین کسی نبودم که متوجه خصلت سیال معانی نزد مارکس شده‌اند یا از آن رنج برده‌اند. ویلفردو پارتو<sup>۹</sup>، جامعه‌شناس ایتالیایی، سال‌ها پیش (۱۹۰۲) بیانی کلاسیک از این مساله به دست داده است:

«کلمات مارکس همانند خفاش‌ها هستند؛ می‌توان در آن‌ها هم پرندگان را دید و هم موش‌ها را».

اما زمانی که این مساله را تشخیص می‌دهیم، نحوه‌ی رویارویی ما با آن چگونه است؟ (۱) می‌توان آن را نادیده گرفت؛ (۲) می‌توان در مورد هر مفهوم معین به معانی و تعبیری در آویخت که (به نظر می‌رسد) مارکس آن معانی را در مورد آن مفهوم در بیشتر مواقع/موقعیت‌ها به کار می‌گرفت، و یا آن‌ها را در موقعیت‌هایی که از نظر ما مهم‌اند به کار می‌گرفت؛ (۳) می‌توان این ناسازگاری را به عنوان چماقی علیه مارکس به کار گرفت تا با آن وی را به خاطر اینکه «به طرز ناامیدکننده‌ای سردرگم، شلخته و حتی نابه‌کار بوده است» کوبید و شماتت کرد؛ و سرانجام (۴) می‌توان درباره‌ی نحوه‌ی کاربست مفاهیم از سوی مارکس، بر مبنای نگرش او به جهان و جایگاهی که زبان و معنا در این نگرش دارند، توضیحی جستجو کرد. من وقت بسیار زیادی را صرف پرسه‌زنی در شیوه‌ی زبانی مارکس کردم تا آنچه را که [پیش‌تر] یافته بودم نادیده بگیرم. با اینکه برای برخی از مفاهیم مارکس برجسته‌سازی یک معنای اصلی امکان‌پذیر است، اما [برای من] این امر ملازم نادیده گرفتن بسیاری از معانی موجود دیگر (در آثار مارکس) برای همان مفاهیم بود. با این حال، و با وجود این دشواری، یادگیری من از مارکس بسیار بیش از آن بود که بتوانم [همانند برخی مولفان] کارهای وی را به اتهام بی‌دقتی و اغتشاش پایان‌ناپذیر کنار بنهم. این امر محرک پژوهش من درباره‌ی نگرش ویژه‌ی مارکس نسبت به جهان بود؛ نگرشی که چنین کاربستی از زبان را مجاز می‌ساخت و حتی می‌طلبید.

با در پیش گرفتن چنین مسیری، من به زودی به «فلسفه‌ی روابط درونی»<sup>۱۰</sup> رسیدم. حرکتی که با کارآموزی مارکس نزد هگل آغاز می‌شود؛ فلسفه‌ی روابط درونی به روابطی می‌پردازد که به عنوان بخش‌های اساسی هر چیزی پایه‌ی استقرار و برپایی آن [چیز] واقع می‌شوند؛ به طوری که یک تغییر عمده در هر یک از این روابط، به صورت تغییری کیفی در سیستم دربردارنده‌ی این روابط پدیدار می‌شود. اگر به جای چیزها، روابط را واحدهای بنیادی بر سازنده‌ی<sup>۱۱</sup> واقعیت بدانیم، معنای یک مفهوم معین می‌تواند بسته به میزانی که یک رابطه‌ی مشخص را حمل می‌کند، تغییر بیابد. آیا این می‌تواند پاسخ پارادوکسی باشد که پارتو با چنان شیوایی

9. Vilfredo Pareto

10. Philosophy of internal relations

11. Fundamental building blocks

سخن‌ورانه‌ای بیان کرده است؟ با نظر به گستره‌ی بسیار وسیع متونی که درباره‌ی دیالکتیک مارکس نگاشته شده است، پیداست که توجه نسبتاً اندکی به فلسفه‌ی روابط درونی [نزد مارکس] معطوف شده است. با اینکه به نظر می‌رسد برخی از مفسران بزرگ مارکس نظیر گئورگ لوکاچ، ژان پل سارتر، هانری لوفور<sup>۱۲</sup>، کارل کوسیک<sup>۱۳</sup>، لوسین گلدمن<sup>۱۴</sup>، و هربرت مارکوزه این امر را می‌پذیرند که رد ایده‌الیسم هگلی از سوی مارکس شامل نفی فلسفه‌ی روابط درونی هگل نمی‌شود، اما هیچ یک از آنان تفسیر خود از دیالکتیک را حول این مضمون بنا نکردند؛ آنان هم‌چنین فلسفه‌ی روابط درونی را به عنوان پایه‌ای برای توضیح کاربست غیرعادی زبان نزد مارکس به کار نگرفتند [۱]. [اینها کارهایی بود که] من انجام دادم.

طی تالیف کتابی که «ازخودبیگانگی»<sup>۱۵</sup> نام گرفت، هدف اصلی من از بازسازی دیالکتیک مارکس فهم آن چیزی بود که وی درباره‌ی سرشت بشر و ازخودبیگانگی گفته بود. با این حال، مصالحی که در آنجا برای توضیح این نظریه‌ی مشخص مارکس به کار گرفتم، برای فهم مسیری که وی را به این نظریه رهنمون شد کافی نبود؛ هم‌چنان که به فهم سایر جنبه‌های جامعه به شیوه‌ی مارکس نیز کمک نمی‌کند. فلسفه‌ی روابط درونی، در نهایت تنها یک فلسفه است. این فلسفه شیوه‌ی معینی برای بررسی و شناسایی جهان و سازمان دادن و تفسیر یافته‌های مربوطه را پیش می‌نهد. اما فهم کافی این شیوه (Method) و فراچنگ آوردن موثر آن نیازمند توجهی برابر به سایر عناصر دیالکتیک و به‌ویژه «فرآیند تجرید» است.

فلسفه‌ی روابط درونی بخش‌های محدود [بسته‌ی] هستی‌شناسی مارکس را کنار می‌گذارد<sup>۱۶</sup>. و ما را متقاعد می‌سازد که جهان این گونه نیست. سپس مارکس از طریق فرآیند ذهنی تجرید، مجموعه‌ای از مرزهای موقتی را در این جهان رابطه‌ای<sup>۱۷</sup> ترسیم می‌کند تا به بخش‌هایی برسد که برای پژوهش معینی که او در ذهن دارد مناسب‌تر (جورتر) هستند. وی این کار را عمدتاً از طریق واردسازی عناصر مهم «تغییر و اندرکنش»<sup>۱۸</sup> انجام می‌دهد. یافته‌های حاصله، که در نظریه‌های مارکسیسم جای می‌گیرند، همگی رد و نشان این تجریدهای آغازین را بر خود دارند. در نتیجه در اثر اصلی بعدی من درباره‌ی مارکسیسم، «پژوهش‌های دیالکتیکی»<sup>۱۹</sup>،

12. Henri Lefebvre (1901-1992)

13. Karel Kosík (1926-2003)

14. Lucien Goldmann (1913-1970)

15. Ollman, 1971

16. *bans finite parts from Marx's ontology*

17. Relational world

18. Change and interaction

19. Bertell Ollman, *Dialectical Investigations*, 1993



فلسفه‌ی روابط درونی<sup>۲۰</sup> جایگاه محوری‌اش در توجهاتم را به نفع [فهم] «فرآیند تجرید<sup>۲۱</sup>» در روش پژوهش مارکس از دست می‌دهد. فلسفه‌ی روابط درونی و فرآیند تجرید [نزد مارکس] در کنار یکدیگر بخش مهمی از رهیافت ویژه‌ی من نسبت به دیالکتیک را تشکیل می‌دهند (بر خلاف برخی گرایش‌های موجود در نخستین نوشته‌های من، این دو باید به همراه هم به کار گرفته شوند). رهیافتی که معطوف به ارتقای تلاش‌های کنونی برای شناخت سرمایه‌داری (یا هر بخشی از آن) است، و هم‌زمان بر آن است که به فهم بهتر دستاوردهای خود مارکس و استفاده‌ی بهتر از این دستاوردها کمک کند.

سال‌های اخیر از وقوع رنسانس ملایمی در توجه به دیالکتیک خبر می‌دهند: شمار فزاینده‌ای از نویسندگان مارکسیست دیالکتیک [مارکسی] را به کار می‌گیرند، چرا که آن را نقطه‌ی عزیمت برتری برای بررسی سایر نظریه‌های مارکس تلقی می‌کنند. مرحله‌ی متاخر سرمایه‌داری، چیزی که برخی آن را «جهانی‌سازی» نام نهاده‌اند، و فروپاشی شوروی بسیاری از این اندیشمندان و پژوهشگران را به بازگشت به مرحله‌ی روش<sup>۲۱</sup> سوق داده است، تا بتوانند این پدیده‌ها را توضیح دهند. حاصل کار آن بوده است که امروز روش دیالکتیکی یکی از زنده‌ترین و پویاترین حوزه‌های پژوهش و مباحثات مارکسیستی، به ویژه در جهان انگلیسی‌زبان<sup>۲۲</sup> است [۲]. پیام این جهت‌گیری نظری هنوز در سرآغاز حرکت خود برای رسیدن به گستره‌ی وسیع‌تری از فضاهای آکادمیک است. آیا این امید گزافی است که یک روند جدی تبادل دیدگاه‌ها، حداقل در میان برخی از پژوهشگران جریان اصلی، بتواند جایگزین وضعیت کنونی نادیده‌انگاری ملایم (و نه چندان کم‌خطر) دیالکتیک مارکسی گردد؟ به ویژه آنکه دیالکتیک مارکسیستی از دیرباز همواره تحت سلطه‌ی اندیشمندان غیر مارکسیست بوده [و جایگاهی فرعی و حاشیه‌ای داشته] است. از این رو شکل‌گیری کار پژوهشی من درباره‌ی دیالکتیک متأثر از این آروزی قوی هم بوده است که بتوانم به زمینه‌سازی این مبادله‌ی علمی کمک کنم [۳].

در این نوشتار کامل‌ترین پردازش من از فلسفه‌ی روابط درونی در فصل‌های دوم، سوم و چهارم قابل دسترسی است. فصل اول شامل معرفی موضوع محوری این کتاب و مرور کلی آن است. فصل پنجم که طولانی‌ترین و شاید مهم‌ترین فصل این کتاب است، فرآیند تجرید نزد مارکس را به تفصیل بررسی می‌کند و پیوند ارگانیک آن با فلسفه‌ی روابط درونی را نشان می‌دهد. فصل ششم به توضیح آن می‌پردازد که مارکس چگونه شیوه‌ی دیالکتیکی خود را برای مطالعه‌ی گذشته در رابطه‌ی درونی آن با زمان حال به کار گرفت. فصل هفتم به نوع معینی از [شیوه‌ی] بررسی و توضیح می‌پردازد که در پی گرایش مارکس به یک فلسفه‌ی روابط درونی شکل گرفته است. فصل هشتم بسط مبحث ارائه شده در فصل قبلی است تا همه‌ی مراحل متفاوت شیوه‌ی کار مارکس را پوشش دهد و نشان دهد که چگونه مارکس با کمک این شیوه به فهم خود از حاکمیت

---

20. Process of Abstraction

21. Moment of method

22. Anglo-Saxon

سرمایه‌داری دست یافت. فصل نهم توضیح می‌دهد که چگونه می‌توان از روش دیالکتیکی برای کنکاش درباره‌ی آینده‌ی کمونیستی در پیوند درونی آن با زمان حال استفاده کرد. این فصل همچنین بهترین تلخیص و جمع‌بندی از فصل‌های پیشین را عرضه می‌کند. در اینجا می‌توان بخش عمده‌ی داربستی را که مارکس تمثیل دو شهر خود را بر آن بنا کرد باز یافت. در فصل دهم و یازدهم تفسیر من از روش مارکس در تقابل [انتقادی] با دو مکتب [متاخر] اندیشه‌ی دیالکتیکی که از توجهات فزآینده‌ای برخوردار شده‌اند قرار می‌گیرد: «رئالیسم انتقادی»<sup>۲۳</sup> و «دیالکتیک نظام‌مند»<sup>۲۴</sup>. سرانجام فصل دوازدهم یک مطالعه‌ی موردی<sup>۲۵</sup> (نمونه‌وار) در کاربست روش دیالکتیک مارکسی است، که به تحلیل ویژگی‌های غیرعادی و منحصر به فرد حکومت/کشور ژاپن می‌پردازد.

مقالات و فصل‌هایی از کتاب‌های قبلی من که (اغلب با بازبینی عمده) در این نوشتار کنار هم قرار گرفته‌اند، یک بازه‌ی زمانی سی ساله را پوشش داده و بهترین بخش‌های کار حرفه‌ای‌ام درباره‌ی دیالکتیک را ارائه می‌کنند [۴]. اگر مقالات گرد آمده در این کتاب اغلب همچون فصل‌هایی متوالی به نظر می‌رسند، از آن روست که آن‌ها در واقع بخش‌هایی از پروژه‌ی پژوهشی‌ای هستند که از زمان کار بر روی کتاب/از خود بیگانگی دنبال کرده‌ام، و اینکه دیدگاه‌های کلی من درباره‌ی دیالکتیک از آن زمان تغییرات نسبتاً کمی یافته‌اند. این امر همچنین درباره‌ی حدی از تکرار مباحث در فصل‌های میانی و پایانی کتاب صادق است، جایی که من بار دیگر کوشیدم هر آنچه [در آثار من] تازه‌تر است را با فلسفه‌ی روابط درونی پیوند بزنم. البته با نظر به عدم آشنایی بیشتر خوانندگان با فلسفه‌ی روابط درونی و با توجه به دشواری‌های احتمالی که آنان در کاربست این فلسفه با آن مواجه خواهند شد، بازگشت مکرر به روابط درونی و شیوه‌ی تجریدی که با آن ممکن (و ضروری) می‌شود، کارکرد آموزشی مهمی خواهد داشت. یادگیری چگونگی استفاده از روش دیالکتیکی مارکس و به‌ویژه تسلط یافتن بر آن، نیازمند تحولی رادیکال در شیوه‌ی تفکر فرد درباره‌ی همه‌ی امور است، و فلسفه‌ی روابط درونی چنان که خواهیم دید گام کمی بسیار مهمی برای [انجام] این فرآیند است.

در پایان اشاره‌ای به نقش فردیش/انگلس هم ضروری است. همکاری فکری غیرعادی و حتی بی‌نظیر مارکس و انگلس منجر به آن شد که بیش از یک قرن همگان/انگلس را -در کنار مارکس- سخنگوی هم‌ترازی برای آموزه‌های مارکسیسم بدانند. اما در دهه‌های اخیر تعداد فزآینده‌ای از پژوهش‌گران اختلافات فکری مهم این دو اندیشمند، به ویژه در زمینه‌ی دیالکتیک را برشمرده‌اند. من به دلایلی که به تفصیل در کتاب از خودبیگانگی بیان کرده‌ام، با این موضع‌گیری همسو نیستم، اما این به معنای آن نیست که در خصوص

---

23. Critical Realism

24. Systematic Dialectics

25. Case study

دیالکتیک بر آرای انگلس نیز به همان اندازه‌ی آرای مارکس تکیه می‌کنم.<sup>۲۶</sup> برای عناصری از دیالکتیک که من با آن‌ها درگیر بوده‌ام (عمدتاً فلسفه‌ی روابط درونی و فرآیند تجرید)، بیشتر مصالح خام فکری من برگرفته از آرای مارکس است. با این همه، من پروایی نداشته‌ام که از تفاسیر انگلس، جایی که آن‌ها را مفید یافته‌ام، برای دستیابی به تفسیر خودم از مارکسیسم و از جمله دیالکتیک مارکسیستی کمک بگیرم؛ و مشکلی در این باره نمی‌بینم که مخاطبانم را نیز به چنین کاری ترغیب کنم.

\* \* \*

### یادداشت‌ها:

[۱] برخی از آثار این اندیشمندان که در کتاب حاضر به آن‌ها ارجاع داده شده، عبارتند از:

- Goldmann, Lucien. 1958. *Recherches dialectique*. Paris: Gallimard.  
 Kosik, Karel. 1976. *Dialectic of the Concrete*. Trans. Karel Kovanda and James Schmidt.  
 Lefebvre, Henri. 1947. *Logique formelle. logique dialectique*. Paris: Editions Sociales.  
 Lukacs, Georg. 1971. *History and Class Consciousness*. Trans. Rodney Livingstone. Cambridge.  
 Marcuse, Herbert. 1964. *Reason and Revolution*. Boston: Beacon Press.  
 Marcuse, Herbert. 1965. *Repressive Tolerance: in a Critique of Pure Tolerance*, Boston: Beacon.  
 Sartre, Jean-Paul. 1963. *The Problem of Method*. Trans. Helen E. Barnes. London: Methuen.  
 Sartre, Jean-Paul. 1976. *Critique of Dialectical Reason*. Ed. Jonathan Ree. London: Verso.

[۲] از میان مهم‌ترین پژوهشگرانی که در دهه‌ی های اخیر اهمیت روش دیالکتیکی را برجسته ساخته‌اند می‌توان از نویسندگان زیرنام برد:

David Harvey, Richard Lewin, Richard Lewontin, Fredric Jameson, Istvan Meszaros, Enrique Dussell, Ruy Fausto, Michael Lowi, Lucien Seve, Jindrich Zeleny, Tom Sekine, Derek Sayer, Antonio Negri, Andrew Sayers, Erwin Marquit, Sean Sayers, Martin Jay, Scott Warren, Kosmas Psychopedis, Joachim Israel, Christopher Arthur, Tony Smith, Joseph O'Malley, Roy Bhaskar, Milton Fisk, Joseph Fracchia, John Allen, Terrell Carver, Rob Beamish, Roslyn Bologh, George E. McCarthy, Robert Albritton, John Rees, Carol Gould, David-Hillel Rubin, Joseph McCarney, Ira Gollobin, Howard Sherman, Nancy Hartsock, Paul Diesing, Guglielmo Carchedi, Patrick Murray, Fred Moseley, Paul Mattick Jr., Kevin Anderson, Michael A. Lebowitz, Stephen A. Resnick, Richard D. Wolff, Susan Buck-Morss, Ronald J. Horvath, Kenneth D. Gibson, N. Patrick Peritore, Graham Priest, J. W. Frieberg, Paul Paolucci, Bill Livant, Peter Skillman, Martin Nicolaus, Simeon Scott, and Paul Sweezy.

مهم‌ترین کتاب‌های این نویسندگان درباره‌ی دیالکتیک در بخش کتابنامه‌ی کتاب حاضر فهرست شده‌اند.

[۳] فیلسوف لیبرتارین، کریس شیابارا، در کتاب «آزادی تمام» (Chris Sciabarra, *Total Freedom*, 2000) نمونه‌ی قابل تحسینی از امکان مبادله‌ی افکار با متفکران غیرمارکسیست درباره‌ی دیالکتیک ارائه کرده است.

[۴] برای خوانندگانی که علاقمندند سایر آثار مرا درباره‌ی روش دیالکتیکی و کاربرست آن دنبال کنند، بخش‌هایی از این کتاب‌هایم را پیشنهاد می‌کنم:

- از خودبیگانگی (۱۹۷۶)؛ فصل‌های ۱، ۴، ۵ و ۳۳ و ضمیمه‌ی ۲
- انقلاب اجتماعی و جنسی (۱۹۷۹)؛ فصل‌های ۲، ۵ و ۶
- پژوهش‌های دیالکتیکی (۱۹۹۳)؛ فصل‌های ۳، ۵ و ۹
- سوسیالیسم بازار: بحثی میان سوسیالیست‌ها (۱۹۹۸)؛ فصل ۴
- دانش سیاسی چیست و چه باید باشد؟ (۲۰۰۰)